

به نام خداوند جان و خرد

یادی از
باباعلی
زنده یاد
محمدتقی کهنموئی

کاری از
مریم حداد کاوه



انتشارات باباعلی
بهار ۱۳۹۸

سرشناسه	: حدادکاوه، مریم؛ ۱۳۱۴ - Hadadkaveh, Maryam
عنوان و نام پدیدآور	: یادی از باباعلی زنده یاد محمدتقی کهنموئی / کاری از مریم حدادکاوه.
مشخصات نشر	: تهران: باباعلی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۸۰ ص.: مصور (رنگی).
فروست	: تاریخچه هنر تئاتر و سینما.
شابک	: ۲۰۰۰۰۰ ریال 7-0-95951-622-978
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: کهنموئی، محمدتقی، ۱۲۹۹ - ۱۳۶۳ -- خاطرات
موضوع	: بازیگران -- ایران -- قرن ۱۴ -- خاطرات
رده‌بندی کنگره	: PN۲۹۵۸
رده‌بندی دیویی	: ۷۹۲/۰۲۸۰۹۲
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۵۷۴۷۰۵۸



انتشارات باباعلی

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از امیریه، کوچه هاشمی، پلاک ۳۱، واحد ۴
شماره تماس: ۰۲۵۳۷۹۷۰۲ - ۰۵۳۷۹۷۰۲ - ۰۹۳۵۳۱۷۴۹۵۰
babaali.pub@gmail.com

یادی از باباعلی زنده یاد محمدتقی کهنموئی

گردآورنده: مریم حدادکاوه

طراح جلد: کوروش پارساژاد

صفحه‌آرا: جعفر وافی

چاپ و صحافی: ناژو

ناشر: انتشارات باباعلی

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: بهار ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

تمام حقوق نشر و پخش این اثر برای انتشارات باباعلی، محفوظ است.

فهرست

۱	پیشگفتار
۳	خودنگاشت
۴	مریم حداد کاوه (همسر)
۷	مرتضی احمدی
۱۱	داریوش اسدزاده
۱۲	سیامک اطلسی
۱۳	عزت‌الله انتظامی
۱۵	سعید امیرسلیمانی
۱۷	رضا بنفشه خواه
۱۸	فریدون پارسا نژاد
۱۹	عباس جوانمرد
۲۰	خسرو خورشیدی
۲۳	محمود دولت آبادی
۲۴	ولی‌الله شیراندازی
۲۶	رضا صفایی
۲۷	صادق صندوقی
۲۹	ژاله علو
۳۰	بهزاد فراهانی
۳۲	مهدی فقیه
۳۳	فرامرز قریبیان
۳۴	نصرت‌الله کریمی
۳۵	سیروس گرجستانی
۳۶	غلامحسین لطفی
۳۷	مجید مظفری
۳۸	نصرت‌الله وحدت
۳۹	محمد مهدی هراتی
۴۰	همایون
۴۱	علی اصغر همت
۴۳	پیوست‌ها

پیشگفتار

به نام خدا

لاله سرخ و سنبیل
به ما می‌گن بچه‌ها
فردا مال شماهاست
خوشحال و خرم باشید
رو آسمون نوشته
که فرداتون بهشته
هدهد و کبک و بلبل
نگاه کنید به فردا
خیلی قشنگ و زیباست
همیشه با هم باشید
که فرداتون بهشته

(شعری از نغمهٔ کودکان، کتاب قصه‌های باباعلی)

محمدتقی کهنمویی روز جمعه دهم دی‌ماه ۱۲۹۹ در تهران به دنیا آمد. او نوزادی زیبا و مانند برف سفید بود که در فصل برف و بوران، چشمان زیبا و آبی‌رنگش را به روی این جهان باز کرد. پدر و مادرش هرگز تصور نمی‌کردند که فرزندشان روزگاری به یکی از هنرمندان بزرگ تبدیل شود و با هنر خویش تصاویر تلخ و شیرین روزگار خود را در دو قاب قلم و تصویر به نمایش گذارد.

استاد کهنمویی در دوران جوانی به فراگیری هنر تئاتر در مکتب بزرگان تئاتر ایران کوشید تا نهال اشتیاق خود را برای تعالی روحش با این هنر بارور سازد. دیری نگذشت که ذوق و قریحه‌اش دست به دست پشتکار و همت او داد و در عرصه‌های تئاتر و سینما از وی چهره‌ای پرتلاش و خستگی‌ناپذیر ساخت، به‌گونه‌ای که تا روز پنجشنبه ۱۳ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ که دیده از جهان فروبست، هنرآفرینی در بیش از یکصد تئاتر و فیلم (سینما و تلویزیون) را در کارنامهٔ هنری‌اش ثبت کرده بود.

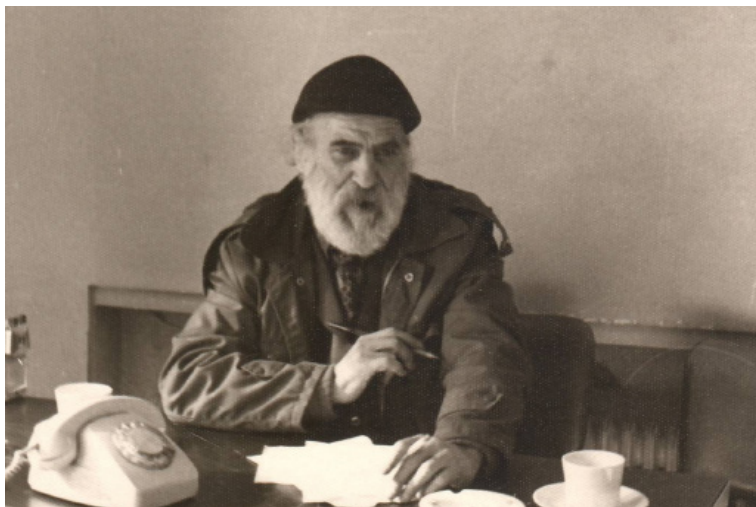
عشق و علاقهٔ استاد کهنمویی به کودکان سبب شد که با امید به آینده‌ای روشن برای آنها به سرودن شعر و نگارش داستان‌های شیرین و زیبا همت گمارد و «باباعلی» تخلص این هنرمند مهرپیشه در داستان‌های کودکان‌اش شود.

انتشارات باباعلی، با توجه به خاطراتی که از مرحوم محمدتقی کهنموئی وجود داشته، تلاش کرده است یاد او را که در سراسر زندگی برای اعتلای هنر تئاتر کوشیده بود گرامی بدارد و بدین ترتیب با استفاده از نوشته‌های همسر ایشان و همچنین هنرمندانی که خاطره‌ای در این‌باره داشتند، دوستداران هنر تئاتر را بهره‌مند نماید.

در این میان، هنرمندان و استادان بزرگ تئاتر ایران مانند عبدالحسین نوشین، لرتا هایراپتیان، مصطفی اسکویی، مهین اسکویی، حسین خیرخواه، رضا ارحام‌صدر، مرتضی احمدی، مهدی فتحی و ...، متأسفانه در قید حیات نیستند و همچنین برخی اساتید و هنرمندان گرانقدر که در قید حیات هستند به‌علت کهولت سن و عدم یاری حافظه‌شان، از خاطرات باارزش آنها بی‌بهره مانده‌ایم؛ بنابراین، تلاش شده است با استفاده از مطالب برخی کتاب‌هایی که دربارهٔ هنر تئاتر و سینما یا زندگی‌نامهٔ هنرمندان این عرصه‌ها نوشته شده است و گوشه‌ای از زندگی هنری استاد کهنموئی را روشن می‌سازد، آن خاطرات زنده و مانا ماند.

در واقع، برای یادآوری این خاطرات به توصیهٔ مولانا شاعر بزرگ ایران‌زمین عمل شده است که فرموده بود:

خوش‌تر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران





خودنگاشت

دهم دی‌ماه ۱۲۹۹ در تهران در خانواده‌ای مسلمان شیعه به دنیا آمدم. پدرم اهل بازار بود. تا سال ششم دبیرستان در هنرسرای عالی تهران به تحصیل ادامه دادم و در همان زمان به هنرستان هنرپیشگی رفتم و به فراگرفتن تئاتر مشغول شدم. اولین کار تئاتری من در سالن سخنرانی و امتحانات هنرسرای عالی که سن کوچکی داشت با اجرای خلاصه‌ای از پیس [نمایشنامه] «خسیس» نوشته مولیر شروع شد. در تئاتر تهران، اغلب در نمایشنامه‌ها شرکت می‌کردم. چون زبان ترکی هم بلد بودم در پیس‌های ترکی هم که بر روی صحنه تئاتر تهران می‌آمد بازی می‌کردم. از سال ۱۳۲۲ وارد گروه تازه‌تأسیس نوشین شدم و تا سال ۱۳۳۲ گاهی در چند برنامه پی‌درپی شرکت داشتم و گاهی هم، یا به‌علت تعطیلی تئاتر یا رفتن به مسافرت، از گروه دور بودم. مدت دو سال در «تئاتر اکباتان» همدان کارگردانی و بازی می‌کردم. در تئاتر اصفهان هم، سمت کارگردانی و بازیگری داشتم. پس از سال ۱۳۳۲ مدتی به حسابداری، ترجمه یا نوشتن چند نمایشنامه و داستان کودکان پرداختم. با مجله «امید ایران» و «توفیق» و غیره هم همکاری داشتم. در سال‌های بعد وارد سینما شدم و در تعدادی فیلم شرکت کردم. در گروهی که از جوانان علاقه‌مند به تئاتر تشکیل شده بود چند نمایشنامه ترجمه یا نوشته خودم را کارگردانی کردم. با «گروه آناهیتا» در چند نمایشنامه همکاری کردم و آخرین کارم در تئاتر، بازی در نمایشنامه «در اعماق» ماکسیم گورکی بود. هر شب که روی صحنه می‌رفتم و مشغول ایفای نقش بودم احساس می‌کردم که انگار ده سال جوان شده‌ام؛ بله، تئاتر از زندگی است و به آدم زندگی می‌بخشد، به همه آدم‌ها، چه آنهایی که بازی می‌کنند و چه آنهایی که به تماشا می‌نشینند.^۱

۱. سیری در تاریخ تئاتر ایران، مصطفی اسکویی، ص ۵۵۹ و ۵۶۰.

مریم حدادکاوه



من مریم حدادکاوه، همسر مرحوم محمدتقی کهنموئی هستم. آشنایی ما برمی‌گردد به حدود ۶۷ سال پیش که ایشان و خانواده‌شان برای خواستگاری به منزل ما در تهران خیابان درختی، روبه‌روی شرکت دخانیات آمده بودند. یکی از روزهای سرد اواخر پاییز ۱۳۳۱ بود. مراسم خواستگاری خیلی ساده برگزار شد و مثل خیلی از مراسم آن روزگاران که با تعارف چایی و یک نظر نگاه کردن، عروس و داماد با هم آشنا می‌شدند، من با ایشان دیدار کردم. بعد از چندبار رفت‌وآمد خانواده‌هایمان و اینکه من مورد پسند خانواده و ایشان قرار گرفتم، تاریخ عقد را مشخص کردند و بعد از یک هفته، مراسم عروسی برگزار شد و من از تاریخ یکشنبه ۱۲ بهمن‌ماه آن سال شدم: بانو کهنموئی. و اما پیش از آن. من روز شنبه اول شهریورماه ۱۳۱۴ در بهشهر به دنیا آمدم. برادری بزرگ‌تر از خودم داشتم به نام مسعود که ۱۵ سال با من فاصله سنی داشت. شش‌ماهه بودم که همراه خانواده‌ام به تهران آمدم و از شش‌سالگی وارد دبستان مدائن شدم. سال‌های خوش تحصیل در این مدرسه و مدرسه جنب آن (دبستان مدائن ۲) را هنوز هم به یاد دارم و چنان آن شش سال در روح و روانم تأثیر گذاشته که خاطرات خوش آن، همچنان در مذاقم تازه است. بعد از فارغ‌التحصیلی، در یکی از اتاق‌های خانه‌مان ایام را با خواندن اشعار حافظ، سعدی و فردوسی می‌گذراندم و با گوش دادن به برنامه‌های رادیو، سرم را گرم می‌کردم که بالاخره یک روز ساعت ده صبح، در خانه ما را برای خواستگاری زدند و شد آنچه سرنوشت زندگی من را تغییر داد. همان‌طور که گفتم در بهمن‌ماه ۱۳۳۱ زندگی مشترک من و استاد کهنموئی آغاز شد و با هم به زیر یک سقف رفتیم. البته بد نیست بدانید که ایشان قبلاً ازدواجی ناموفق داشت و دارای پسری به نام کامران بود که در آن زمان ۵ سال داشت و من قبول کردم که با ما زندگی کند. منزلی که کهنموئی اجاره کرده بود طبقه اول خانه‌ای دوطبقه در خیابان امیرآباد بود که در طبقه بالای آن، صادق شبابویز با مادر و خواهرش زندگی می‌کردند. اولین روز زندگی مشترک ما مصادف بود با تمرین نمایشنامه‌ای به نام «تارتوف»، اثر معروف مولیر، که بعد از صرف صبحانه با هم به تماشای خانه «تآتر سعدی» رفتیم و تا بعدازظهر، او با دیگر هنرمندان به تمرین آن نمایشنامه مشغول ماند.

آن سال گذشت و ما برای تعطیلات عید نوروز سال ۱۳۳۲ به همراه تعدادی از هنرمندان تئاتر به شهر اصفهان سفر کردیم. در اصفهان، استاد رضا ارحام‌صدر تدارک اجرای نمایشنامه‌های «تارتوف» و «مونتسرا» را دیده بود که کهنموئی به همراه دیگر هنرمندان حدود دو ماه در آن ایفای نقش کرد. بعد از اصفهان به همراه گروه به شیراز رفتیم. این گروه را استادانی همچون خانم لرتا (هایراپتیان)، عزت‌الله انتظامی و همسرش منیژه‌خانم، پرویز بهرام (که نقش تارتوف را بازی می‌کرد)، حسن خاشع و همسرش خانم توران مهرزاد (فاطمه بزرگمهری‌راد)، حسین خیرخواه، صادق شباویز، عبدالکریم عمویی، رضا و تقی مینا تشکیل می‌دادند که هر دو نمایشنامه را حدود یک ماه در یک دبیرستان پسرانه، اجرا کردند.

وقتی کار این گروه در شیراز تمام شد و به تهران برگشتیم، انگار که در تهران کُن فیکون شده بود. تئاتر سعدی را آتش زده بودند و همه‌جا پر بود از نظامیان. همه اینها یک طرف؛ اما از طرف دیگر، صاحبخانه‌ها ما که ارتشی بود و قبلاً در مأموریت به سر می‌برد، به علت لغو مأموریت‌های ارتش، به تهران برگشته بود و منزلش را که ما در آن سکونت داشتیم، طلب می‌کرد. بنابراین، مجبور شدیم به سرعت خانه‌مان را عوض کنیم و به کوچه‌ای پایین‌تر از منزل پدری‌ام، نقل مکان کنیم. این بار صاحبخانه‌ها، یک پاسبان از آب درآمد که صبح‌ها پاسبانی می‌کرد و عصرها در معاملات ملکی مشغول بود. من اولین فرزندانمان را باردار بودم و تولد دخترمان مینو مصادف شد با پنجم بهمن که اولین سالگرد عقداًمان بود.

بعد از یک‌سال‌ونیم، از آنجا هم اسباب‌کشی کردیم و به محله امیریه رفتیم. در این سال‌ها که تئاتر سعدی بسته شده بود و کهنموئی برای گذران زندگی مجبور بود به کارهایی مثل حسابداری، ترجمه کتاب و نوشتن داستان برای بچه‌ها مشغول باشد، پسرمان گاوِه هم به دنیا آمد. کم‌کم به فکر افتادیم تا از گرفتاری اجاره‌نشینی خلاص شویم؛ برای همین پس از مدتی پرس‌وجو، کهنموئی قطعه زمینی را در نارمک که منطقه‌ای نیمه‌آباد بود خریداری کرد تا خانه‌مان را در آنجا بسازیم. بدین ترتیب ما در سال ۱۳۳۷، صاحب سرپناهی شدیم که استاد کهنموئی تا آخر عمر در آنجا زندگی کرد.

در بهار ۱۳۳۸ چشممان به جمال دختر دوممان مینا، روشن شد. پس از مدتی اولین فیلم‌سینمایی که کهنموئی در آن نقش‌آفرینی کرد به نام «مراد و لاله» در سینماهای کشور به نمایش درآمد. دی‌ماه ۱۳۴۲ با اینکه هوا خیلی سرد شده بود اما تولد پسر دوممان، روزبه گرمابخش زندگی‌مان شد. مینا، در کنار تحصیل در چند فیلم‌سینمایی هم، بازی کرد و روزگار، کم‌کم روی خوش خودش را به ما نشان داد.

اما طولی نکشید که سخت‌ترین مصیبت زندگی ما به سراغمان آمد. مینا کلاس ششم بود که هنگام دوچرخه‌سواری بر اثر افتادن از روی دوچرخه و اصابت سرش با جدول کنار خیابان، دچار ضربه مغزی شد و بیست و سوم اسفندماه ۱۳۴۹ از دنیا رفت. تا چند وقت بر اثر این مصیبت، همگی افسرده و محزون بودیم؛ ولی چه می‌شود کرد؟ کهنموئی هم مثل من از این بابت، ضربه سنگینی را تحمل می‌کرد. دیری نپایید که زندگی باز هم روی خوش خود را به ما نشان داد و نوزاد دیگری در میان ما چشم به جهان باز کرد که غم و اندوه را از میان ما برد. مهناز که همه خانواده خیلی دوستش داشتند و امید تازه‌ای به زندگی‌مان داد در مردادماه ۱۳۵۱ به دنیا آمد. سال ۱۳۵۶ مینو دیپلم گرفت و در اداره‌ای دولتی مشغول کار شد و کوه هم پس از چندی به سربازی رفت.

سال ۱۳۵۷ اوضاع و احوال کشور داشت تغییر می‌کرد. همه‌جا تظاهرات بود و فریاد مرگ بر شاه. ۲۶ دی‌ماه که فرا رسید محمدرضا پهلوی، مثل ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، باز هم فرار کرد. بهمن هم که آمد ۲۵۰۰ سال سلطنت شاهنشاهی سقوط کرد. بعد از پیروزی انقلاب، کهنموئی در چند فیلم سینمایی بازی کرد که من بیشتر از همه فیلم «سفیر» را دوست داشتم. در سال ۱۳۵۹ جنگ خانمان‌سوز شروع شد و روزبه که در سال ۱۳۶۱ دیپلمش را گرفته بود بی‌درنگ به خدمت سربازی رفت. اواخر زمستان ۱۳۶۲ که یک‌سال به پایان خدمت سربازیش مانده بود و مهناز هم سال دوم راهنمایی را طی می‌کرد، کهنموئی برای بازی در فیلم «پیراک» مجبور شد به شمال برود. بعد از دو هفته که برگشت، حال خوشی نداشت چون بر اثر سرمای شمال، برنشیت شده بود. این بیماری باعث تشدید تنگی‌نفسش می‌شد و بالاخره در شب پنجشنبه سیزدهم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳، برای همیشه چشمان زیبای این هنرمند مردمی را به روی دنیا بست.

درباره همسر، خاطرات زیادی وجود دارد که برخی را به‌علت کهولت سن و برخی دیگر را به دلایلی یادآوری نکردم. به‌رحال من بیش از سی سال با هنرمندی زندگی کردم که لحظه‌لحظه آن، سراسر خاطره است و متأسفانه در این مجال مجمل نمی‌گنجد. استاد محمدتقی کهنموئی انسانی وارسته و درویش مسلک بود که برای مال دنیا پیشیزی ارزش قائل نبود و هیچ‌گاه برای به‌دست آوردن آن، هنرش را حراج نکرد. یاد او در دل من زنده و مانا است و همیشه این شعر را با یاد و خاطره آن مرد بزرگ زمزمه می‌کنم:

گفتی به روزگاران مه‌رت نشسته بر دل گفتم که مِه‌ر کردی مه‌رت به روزگاران
اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران باقی آن بماند روز وصال یاران